


کتاب سفید

یک قدم برای تعبیر یک رویا



هنرمندگرامی:

لطفاً از بین داستان‌های زیر یک داستان را انتخاب فرمایید و با خلاقیت نسبت به تصویرسازی آن اقدام فرمایید و در سایت کتاب سفید (همین سایت) همراه با کد داستان در پنل کاربری که بنام خودتان ساختید و ثبت نام کردید برای ما ارسال بفرمایید.

 ktbsefid.ir

 @ktbsefid

برای شرکت در کتاب سفید و ارسال نمونه آثار به نشانی اینترنتی کتاب سفید

و یا برای کسب اطلاعات بیشتر به کانال کتاب سفید مراجعه نمایید.

« اولویت با رده سنی ۱۴ تا ۱۴ سال »

جهت پشتیبانی آنلاین با دبیرخانه به نشانی روبرو ارتباط بگیرید. @Dabirktbsefid

جهت ارتباط تلفنی با دبیرخانه از شنبه تا پنجشنبه از ساعت ۱۰ صبح تا ۱۸ با شماره تلفن

۰۲۵-۳۶۷۰۲۸۴۸ تماس حاصل فرمایید.

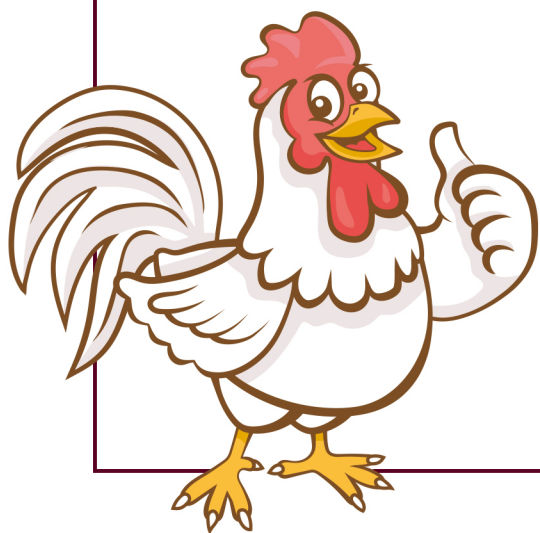
داستان شماره ۱ کد ۱۰۱

خروس ایرانی
در روزگاران قدیم جنگی میان ایران و یکی از کشورها درگرفت فرمانده
سپاه دشمن نزد فرمانده سپاه ایران آمد و کیسه‌ای پر از ارزن با خود
آورده بود

وقتی به ملاقات فرمانده سپاه ایران رفت سر کیسه را باز کرد ارزن‌ها را
روی زمین ریخت و گفت: سپاهیان ما مانند دانه‌های ارزان بسیاری در
اندک زمانی به شما حمله ور می‌شوند

فرمانده سپاه ایران وقتی این صحنه را دید کمی اندیشید و دستور
داد خروسی آوردند کنار ارزن‌ها رها کردند خروس فوراً مشغول خوردن
ارزن‌ها شد

فرمانده سپاه ایران رو به فرمانده دشمن کرد و گفت: دیدی که خروس
ایرانی چه بر سر ارزن‌های شما آورد



داستان شماره ۲ کد ۱۰۲

یک گل زیبا و سرخ
من برایش می برم

ماهی من توی حوض
آب بازی می کند

باد هم با شاخه ها
تاب بازی می کند

آسمان خوش حال و صاف
شاخه ها سبز و سفید

با پرستوهای شاد
می رسد از راه عید

خانه ها را آفتاب
می زند رنگ نشاط

فرش ها را مادرم
می تکاند در حیاط

دور گلدان را چه خوب
رنگ کرده خواهرم



داستان شماره ۳ کد ۱۰۳

شیری در جنگلی راه می‌رفت و به هر جانوری که می‌رسید پرسید قوی‌ترین حیوان جنگل کیست جانور با ترس و لرز می‌گفت البته شما آنگاه شیر با غرور و خودپسندی را تکان می‌داد و می‌گذشت تا اینکه به فیلی قوی پیکر پیکر رسید از فیل پرسید قوی‌ترین حیوان جنگل کیست فیل خرطومش را دور کمر شیر انداخت او را از زمین بلند کرد و در هوا چرخاند و محکم به زمین زد شیر برخاست خودش را تکان داد و گفت فقط از تو سوالی کردم اگر نمی‌دانی بگو نمی‌دانم. چرا اوقات تلخی می‌کنی فیل گفت من هم فقط می‌خواستم جواب سوالت را داده باشم



داستان شماره ۴ کد ۱۰۴

«روباه و زاغ»

زاغکی قالب پنیری دید
به دهان برگرفت و زود پرید
بر درختی نشست در راهی
که از آن می‌گذشت روباهی
روبه پرفریب و حیل‌ساز
رفت پای درخت و کرد آواز
گفت به به چقدر زیبایی
چه سری چه دمی عجب پایی
پر و بالت سیاه‌رنگ و قشنگ
نیست بالاتر از سیاهی رنگ
گر خوش آواز بودی و خوش‌خوان
نبودی بهتر از تو در مرغان
زاغ می‌خواست قار قار کند
تا که آوازش آشکار کند
طعمه افتاد چون دهان بگشود
روبهک جست و طعمه را بر بود



داستان شماره ۵ کد ۱۰۵

پرچم چرخاندن میان دسته عزاداری برای پسرها جذاب است. محمدصالح هم از اول محرم دلش می‌خواست این کار را انجام بدهد تا بالاخره روز تاسوعا که با پدر بزرگش رفته بود توی دسته، یکی از پرچم‌های کوچک را بهش داده بودند. احساس بزرگی می‌کرد که پرچم‌دار شده است.

